

مارکسیسم و مسئله ملی

نوشته‌ی گابی انگل هارت

ترجمه: ا. تقی پور

در تاریخ جنبش کارگری سوسیالیستی، درباره‌ی رابطه‌ی چپ‌ها با جنبش‌های آزادی‌بخش ملی به طور گسترده‌ای بحث شده است. ما نگاهی به گذشته می‌اندازیم و بررسی می‌کنیم که چگونه مارکس، انگلس، لوکزامبورگ و لنین بحث‌ها پیرامون مسئله‌ی ملی را پیش بردند.

مارکسیسم به طور رادیکال با هر گونه ایدئولوژی ملی‌گرایانه‌ای تفاوت دارد. در مانیفست کمونیست، مارکس و انگلس نوشتند: «کارگران میهن ندارند». آنها تضاد اصلی را نه بین ملت‌ها، بلکه بین طبقات می‌دیدند؛ بین طبقه‌ی کارگر بین‌المللی و طبقه‌ی سرمایه‌دار بین‌المللی. ملی‌گرایان دقیقاً برعکس می‌بینند. از دیدگاه آنان جهان به ملت‌ها تقسیم شده است. برای ملی‌گرایان، منافع ملی بر منافع طبقات - که اگر اصولاً مطرح باشد، فقط نقش فرعی ایفا می‌کند - اولویت دارد. برای ملی‌گرایی در شکل‌های مختلف آن، فقیر و غنی باید «در کنار هم قرار بگیرند»؛ یعنی به این ترتیب کارگران و سرمایه‌داران -ملت- منافع مشترکی دارند. مبارزه‌ی طبقاتی اکثریت جامعه برای ملی‌گرایی یک خطر بزرگ است، زیرا وحدت ملت را تضعیف می‌کند.

مارکس، انگلس و جنبش‌های ملی

با وجود مخالفت اصولی با ناسیونالیسم، مارکس و انگلس از جنبش‌های ملی نیز پشتیبانی می‌کردند. مارکس و انگلس در دوران اوج‌گیری سرمایه‌داری در اروپا، در عصر انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک زندگی می‌کردند. در سال 1848، آنها روسیه تزاری را بزرگ‌ترین دشمن همه انقلاب‌های دموکراتیک نامیدند و در مقام دوم، به سلطنت اتریش اشاره کردند. روسیه، که در آن زمان لهستان را تحت ستم قرار داده بود، در گذشته انقلاب‌های دموکراتیک را بطور خونینی سرکوب کرده بود، مانند سرکوب انقلاب 1849 در مجارستان. روسیه و اتریش با هم، با دخالت مستقیم و غیرمستقیم در امور داخلی آلمان و ایتالیا، از اتحاد ملی این کشورها که پیشرفتی در مقایسه با حکومت‌های کوچک محسوب می‌شد، جلوگیری می‌کردند.

حمایت از جنبش‌های ملی

مارکس و انگلس به طور پیوسته از تمام جنبش‌های ملی که علیه تزار و هابسبورگ‌ها بودند، پشتیبانی می‌کردند. همزمان، آنها برضد جنبش‌های ملی بودند که به سود تزار یا هابسبورگ‌ها عمل می‌کردند. در حالی که مارکس و انگلس پشتیبان جنبش ملی لهستانی و مجاری بودند، به نقد دیگر جنبش‌ها می‌پرداختند. به عنوان مثال، آنها در طول انقلاب 1848 جنبش‌های ملی اسلاوهای جنوبی - کروات‌ها، صرب‌ها و چک‌ها - را محکوم کردند زیرا معتقد بودند که این جنبش‌ها به طور عینی به دشمن اصلی کمک می‌کنند. به عنوان مثال، نیروهای کروات از نیروهای تزاری هنگام ورود به مجارستان حمایت کردند و نیروهای چک به سرکوب وین انقلابی یاری رساندند. در تمامی جنگ‌هایی که روسیه تزاری درگیر آن بود، مارکس و انگلس نه موضعی بی‌طرفانه نه برضد دو جناح درگیر اتخاذ کردند، بلکه به روشنی علیه روسیه موضع گرفتند.

پس از مرگ مارکس و انگلس بحث درباره ی مسئله ملی، به ویژه در احزاب سوسیال دموکرات در کشورهایمانند روسیه و اتریش، گسترش یافت. زیرا این کشورها، امپراتوری‌های چندملیتی سرکوبگری بودند که در آن‌ها درگیری‌های ملی پرشماری وجود داشت. در مورد امپراتوری تزاری، مشهور به "زندان ملت‌ها"، که در آن روس‌ها اقلیت ممتازی بودند، سرکوب لهستان آتش مهم‌ترین مناقشه ملی را شعله‌ور می‌کرد. لهستان از سده ی هجدهم بین کشورهای همسایه روسیه، اتریش و پروس تقسیم شده بود و بخش بزرگتر آن به امپراتوری تزاری تعلق داشت. مجموعه‌ای از خیزش‌ها، لهستان را به ویتنام سده ی نوزدهم تبدیل کرده بود. بر سر مسئله ملی در لهستان به سرعت اختلافات مهمی در داخل جنبش سوسیالیستی پدید آمد - رزا لوکزامبورگ یکی از شخصیت‌های مهم در این بحث‌ها بود، زیرا در آن زمان در لهستان فعالیت می‌کرد.

موضع ملی‌گرایانه حزب سوسیالیستی لهستان

حزب سوسیالیستی لهستان (PPS) موضعی اساساً ملی‌گرایانه داشت. برای این حزب مبارزه برای استقلال ملی، در برابر دیگر مسئله‌ها از اولویت مطلق برخوردار بود. از دید آن‌ها، مبارزه کارگران لهستانی برای رهاسازی خود، انحرافی از مبارزه برای رهایی ملی به شمار می‌آمد. مبارزه طبقاتی پرولتاریا وحدت ملی مردم لهستان را در مبارزه علیه سلطه ی روسیه تهدید می‌کرد. PPS حتی پشتیبانی از اعتصاب‌های سراسری کارگران لهستانی در جریان اولین انقلاب روسیه در سال 1905 را نیز رد کرد.

موضع رزا لوکزامبورگ

گروه سوسیالیست‌های انقلابی به رهبری رزا لوکزامبورگ که با نام "سوسیال دموکراسی پادشاهی لهستان و لیتوانی" (SDKPIL) فعالیت می‌کردند، موضعی متفاوت داشت. آنها موضع خود را بر اساس یک انترناسیونالیسم رادیکال پرولتاریایی بنا نهادند. رزا لوکزامبورگ فقط به نشان دادن این موضوع اکتفا نکرد که ملی‌گرایی PPS اتحاد کارگران لهستانی و روسی را تهدید می‌کند، بلکه استدلال می‌کرد که خواسته استقلال ملی لهستان از لحاظ تاریخی منسوخ و ارتجاعی است، زیرا اقتصاد لهستان به طور جدایی‌ناپذیری با اقتصاد روسیه گره خورده است. او این موضع را در رساله دکترای خود درباره «توسعه صنعتی لهستان» (1897) به صورت علمی مستدل کرد.

در این رساله، او نشان داد که توسعه سرمایه‌داری صنعتی در لهستان و روسیه به یک ارگانیزم اقتصادی واحد منجر شده است که هر دو کشور را متحد می‌کند. نه بورژوازی لهستانی و نه طبقه کارگر لهستانی هیچ علاقه‌ای به استقلال ملی ندارند. اولی به دلیل وابستگی به بازار روسیه، و دومی به دلیل داشتن همان دشمن اصلی که پرولتاریای روسیه دارد، یعنی طبقه حاکم تزاری. تنها طبقه خرده‌بورژوازی، که پایه اجتماعی اصلی PPS بود، چسبیدن به رویای استقلال ملی را تداوم خواهد بخشید.

جنگ جهانی اول

در طول جنگ جهانی اول، بحث درباره مسئله ملی شدت یافت. دومین انترناسیونال، اتحاد جهانی تمام احزاب سوسیال دموکرات، بر سر این موضوع فروپاشید. در یک طرف، میهن‌دوستان آشکاری مانند فریدریش اِبرت، فیلیپ شیدمان و گوستاو نوسکه از حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) قرار داشتند. آن‌ها آشکارا به دفاع از ملی‌گرایی طبقه حاکم کشور خود پرداخته و از جنگ جهانی اول پشتیبانی کردند. در طرف دیگر، چپ رادیکالی قرار داشت که به طور عمده با استدلال‌های رزا لوکزامبورگ همسو بود. آن‌ها به وضوح با جنگ امپریالیستی مخالف بودند و در عین حال خواست استقلال ملی را به عنوان امری از لحاظ تاریخی ارتجاعی رد کردند. در میان بلشویک‌های روسی، نیکلای بوخارین و گنورگی پیاتاکوف طرفدار این خط مشی بودند.

انتقاد لنین

لنین، انقلابی روسی، موضع کاملاً متفاوتی داشت. او از حق تعیین سرنوشت ملی حمایت می کرد. لنین معتقد بود که باید کارگران در کشورهای امپریالیستی را ترغیب کرد که از حقوق ملت‌های تحت ستم حمایت کنند. آنها تنها از طریق شناسایی سرکوب گران این ملت‌ها به عنوان حاکمان خود، می‌توانند از ایده‌های «میهن پرستانه» و شوونیستی رهایی یابند.

اما حمایت از حق تعیین سرنوشت ملی فراتر از یک روش برای مبارزه با میهن پرستی نوع سوسیال دموکراسی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بود. لنین این موضع را به عنوان یک عنصر در استراتژی خود برای بسیج مردم در مستعمرات علیه امپریالیسم می‌دید. در این نقطه، لنین به طور رادیکال پیوند با گذشته را گسیخت. در انترناسیونال دوم، مسئله رهایی ملی عمدتاً به عنوان یک مشکل اروپایی مطرح شده بود. برخی از اعضای انترناسیونال معتقد بودند که مستعمرات باید پس از پیروزی سوسیالیسم در کشورهای توسعه‌یافته، همچنان وجود داشته باشند. به این ترتیب، قرار بود به «بربرها» در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین امکان دسترسی به «تمدن» داده شود.

لنین به این دیدگاه حمله کرد. چرا که، اولین انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب‌مانده رخ داده بود و نشان داده بود که چنین کشورهایی نیازی به دنبال کردن مسیر کشورهای صنعتی برای رسیدن به سوسیالیسم ندارند. لنین، مردم زحمتکش در مستعمرات را نه به عنوان یک مشکل، بلکه به عنوان نیروی می‌دید که می‌توان آنها را جذب مبارزه با سرمایه‌داری و امپریالیسم کرد.

لنین در سال 1916، در مقابل کسانی که مبارزات ملی را موجب انحراف ذهن‌ها از مبارزه طبقاتی می‌دانستند، زمانی که ایرلندی‌ها در دابلین (Dublin) در قیام عید پاک علیه اشغال گران بریتانیایی می‌جنگیدند، چنین نوشت: «باور به اینکه انقلاب اجتماعی قابل تصور است، بدون شورش‌های ملت‌های کوچک در مستعمرات و در اروپا، بدون فوران‌های انقلابی بخشی از خرده‌بورژوازی با تمام پیشداوری‌های اش، بدون جنبش توده‌های کارگر و نیمه‌کارگر ناآگاه علیه یوغ مالکان و کلیسا، علیه سرکوب ملی، سلطنتی و غیره— چنین باوری، به معنی انکار انقلاب اجتماعی است. گمان می‌کنند که در یک سو ارتشی صف‌آرایی می‌کند و می‌گوید: «ما طرفدار سوسیالیسم هستیم» و در سوی دیگر ارتشی دیگر صف‌آرایی می‌کند و می‌گوید: «ما طرفدار امپریالیسم هستیم» و این می‌شود انقلاب اجتماعی! تنها با چنین دیدگاه مضحک و فضل‌فروشانه ای می‌توان به قیام ایرلندی‌ها نسبت ناسزاوار "کودتا" داد. کسی که منتظر انقلاب اجتماعی "خالص" است، هرگز آن را نخواهد دید. او تنها به لفظ انقلابی است، و انقلاب واقعی را درک نمی‌کند.»

وسيله‌ای برای ایجاد وحدت بین‌المللی طبقه کارگر

با این حال، حمایت از جنبش‌های رهایی بخش ملی به معنای پذیرش ایدئولوژی آنها برای لنین نبود. برعکس، او حق تعیین سرنوشت ملی را به عنوان وسیله‌ای برای ایجاد وحدت بین‌المللی طبقه کارگر می‌دانست، نه برای از بین بردن آن. منافع پرولتاریا در ادغام ملت‌ها است. این تنها «از طریق دوره گذار رهایی کامل، یعنی آزادی جدایی همه ملت‌های تحت ستم، می‌تواند به دست آید.»

لنین اهمیت زیادی به تفاوت بین وظایف انقلابیون در یک ملت سرکوبگر و ملت‌های سرکوب شده قائل بود. برای سوسیالیست‌های یک ملت سرکوبگر، دشمن اصلی، ناسیونالیسم سرکوبگران در کشور خودشان است. سوسیالیست‌ها در این کشورها باید تحت هر شرایطی فعالانه برای حق تعیین سرنوشت ملت‌های تحت ستم تلاش کنند. این کار، از یک سو با مبارزه بی‌امان با شوونیسم در طبقه کارگر خودی و از سوی دیگر، برای ارائه نمونه‌ای زنده و ملموس از انترناسیونالیسم به ملت‌های تحت ستم انجام می‌شود.

مخالفت سازش ناپذیر با امپریالیسم

در کشورهای تحت ستم، انقلابیون باید مخالفت سازش ناپذیر خود با امپریالیسم را با حمایت از وحدت بین‌المللی پرولتاریا پیوند زنند. این مستلزم مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی علیه ناسیونالیسم بورژوازی و هر تلاشی برای تبدیل مبارزه

طبقاتی به تابعی از مبارزه ملی است. لنین از دیدگاه ضد ملی‌گرایی لوکزامبورگ به عنوان موضعی بسیار یک طرفه انتقاد می‌کرد. او از لوکزامبورگ به ویژه هنگامی که وی به عنوان عضوی از ملت تحت ستم لهستان، علیه ناسیونالیسم در صفوف جنبش کارگری این کشور موضع گرفت، پشتیبانی کرد. لنین در سال 1916 در متن «نتیجه‌های بحث درباره خودمختاری» نوشت:

«وضعیت بی‌شک بسیار گیج‌کننده است، اما راه برون رفتی وجود دارد که همه طرف‌های شرکت‌کننده انترناسیونالیست باقی می‌مانند: سوسیال‌دموکرات‌های روسی و آلمانی با خواست آزادی بی‌قید و شرط جدایی لهستان، و سوسیال‌دموکرات‌های لهستانی با نبرد برای وحدت مبارزه پرولتاریایی در کشوری کوچک و در کشورهای بزرگ، بدون مطرح کردن شعار استقلال لهستان برای دورانی معین یا دوره ای معین.»

لنین از خواسته لوکزامبورگ مبنی بر این که انقلابیون در کشورهای سرکوبگر نیز باید علیه استقلال لهستان موضع بگیرند، انتقاد کرد. او معتقد بود که این تصمیم تنها باید به طبقه کارگر لهستان واگذار شود. جنبش کارگری آلمان و روسیه باید بیشتر بر حق لهستانی‌ها برای تشکیل یک دولت ملی مستقل تأکید کنند. با این حال، حمایت از جنبش‌های ملی نباید تحت هیچ شرایطی به قربانی کردن استقلال سیاسی و سازمانی جنبش کارگری به نفع ناسیونالیسم منجر شود.

کنگره جهانی دوم انترناسیونال کمونیستی

در کنگره جهانی دوم انترناسیونال کمونیستی در سال 1920، مصوبات زیر درباره "مسئله ملی و استعماری" به تصویب رسید:

«لازم است که مبارزه‌ای قاطعانه علیه تلاش برای پوشاندن ردای کمونیستی بر تن جنبش آزادی‌بخش انقلابی در کشورهای عقب‌مانده، که واقعا کمونیستی نیستند، صورت گیرد. انترناسیونال کمونیستی وظیفه دارد که از جنبش انقلابی در مستعمرات و کشورهای عقب‌مانده تنها به منظور گردآوری اجزای احزاب پرولتری آینده در همه کشورهای عقب‌مانده - که واقعا و نه فقط به اسم، کمونیست هستند - و آموزش آن‌ها به آگاهی از وظایف ویژه شان پشتیبانی کند، و این وظایف شامل مبارزه علیه جهت‌گیری بورژوا-دموکراتیک در ملت خودشان می‌شود. انترناسیونال کمونیستی باید با جنبش انقلابی مستعمرات و کشورهای عقب‌مانده به صورت موقت همکاری کند، حتی ائتلاف برقرار کند، اما نباید با آن ادغام شود، بلکه باید به هر قیمتی خصلت مستقل جنبش پرولتری - حتی به شکل نطفه‌ای آن - را حفظ کند.»

سوسیالیست‌ها باید برضد هر نوع اشغالگری و استثمار اقتصادی مستعمرات (سابق) بایستند

این مصوبات بازتاب دهنده موضع لنین بود مبنی بر این که: وظیفه سوسیالیست‌ها همواره ایجاد وحدت بین‌المللی ستم‌دیدگان و استثمارشدگان و شرکت در مبارزه آن‌ها برای رهایی شان است. این نکته در مرکزهای امپریالیستی، به معنای دفاع از حق کشورهای از نظر اقتصادی و سیاسی ضعیف‌تر برای توسعه مستقل است. سوسیالیست‌ها باید در برابر هر اشغال‌گری و استثمار اقتصادی در مستعمرات (سابق) مخالفت کنند. دشمن اصلی طبقه کارگر در کشورهای امپریالیستی، طبقه حاکم خودشان است که نه تنها کارگران مزدبگیر را در آنجا بلکه در کشورهای فقیرتر نیز سرکوب می‌کند.

رهایی، مطالبه‌ای مهم در مسأله ملی است

در کشورهای وابسته، مبارزه علیه سرکوب و استثمار ممکن است به معنای مبارزه برای استقلال ملی باشد. اما کارگران در آنجا نه تنها باید علیه قدرت‌های امپریالیستی، بلکه علیه نیروهای سیاسی در کشورهای خود نیز باید به پاخیزند. انقلابیون در کشورهایی که زیر سرکوب امپریالیسم قرار دارند، باید پشتیبانی خود را از جنبش‌های بخش ملی وابسته به آن کنند که آیا این جنبش خودرہاسازی طبقه کارگر در کشور خود را برمی‌انگیزد یا مانع آن می‌شود. در هر دو حالت، این بدان معناست که نباید در سمت طبقه حاکم خودی بایستند، بلکه باید قطب مستقلی را برای دفاع از منافع مزدبگیران و خانواده‌های شان بسازند.